

هویت ملی و هویت فرهنگی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی
جلال ستاری



پرو، شکاره علوم انسانی و مطالعات فرسنگی
پرتال جامع علوم انسانی

عنوان ایسن جستار گویای آنست که لابد از دیدگاه نگارنده، هویت ملی و هویت فرهنگی، یکی نیستند و میان آنها فرقی هست. اندیشهٔ این تفاوت وقتی به ذهنم خطور کرد که گردانندگان مجله‌ای از من خواستند که دربارهٔ هویت ملی یا هویت فرهنگی، چیزی بنویسم و به پرسش‌های آنان در این باره پاسخ بگویم و آن زمان، به نظرم چنین رسید که برای ایشان این دو اصطلاح ظاهراً به یک معنی است، و از آن لحظه موضوع صورتی جدی‌تر به خود گرفت تا آنجا که عزم کردم گفتگویی را که با خود داشته‌ام، قدم به قدم، با مخاطبان یا همسخنان احتمالی، در میان بگذارم.

نخست از هویت ملی آغاز کنم. معنای هویت روشن است و کاربرد کلمه در فرهنگ و ادب ما، پیشینه‌ای دراز دارد؛ اما اصطلاح هویت ملی از کی باب شده است؟ لابد از وقتی که ملت به معنای nation رواج پیدا کرد. من مورخ و تاریخدان نیستم، و بنا بر این نمی‌توانم بگویم این تعبیر تحقیقاً در چه زمانی به کار آمده است و نخستین کسانی که آنرا وضع و

باب کردند، کیانند. البته این غوررسی، به سائقه کنجکاوی عبث و بوالهوسانه و یا به قصد «باستانشناسی» نیست، بلکه غرض ازین کندوکاو در سابقه تاریخی اصطلاح اینست که معلوم شود از آن بهراستی چه مراد می‌کرده‌اند و واژه را به چه نیت ساخته و پرداخته‌اند؟ شناخت این قصد و غرض به گمان این بنده مهم است. زیرا باید دانست که از اصطلاح هویت ملی، آنچه اراده می‌کرده‌اند، مفهومی سیاسی و ایدئولوژیک بوده است یا فرهنگی و یا آمیزه‌ای از هر دو؟ من چنین می‌پندارم که این اصطلاح، دست کم در آغاز، بیشتر معنایی سیاسی و ایدئولوژیک داشته است و ذهن و فکر واضع آن، در حال و هوایی سیاسی و ایدئولوژی، پرواز می‌کرده و در وهله نخست به سیاست و ایدئولوژی اشتغال داشته است، ولی البته واژه ممکن است بر معنایی فرهنگی هم دلالت کند، و این دو معنی ضرورتاً مانع‌الجمع نبوده‌اند و نیستند. منتهی گاه و شاید هم غالباً بار سیاسی اصطلاح بر بار فرهنگی آن چربیده است. زیرا از آنجا که سعی در تکوین هویت ملی یگانه، برترین وسیله مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی است، به گمان نگارنده اصطلاح هویت ملی را لابد برای این ساخته‌اند و باب کرده‌اند که بگویند ملت، دارای فلان هویت است و بنا براین وحدت دارد. زیرا هویتی معلوم، عامل پیوند آحاد ملت است و اقوام متشکله ملت را چون تار و پود به هم می‌تند و رشته استوار هم‌دلی و هم‌دستی و هم‌نفسی افراد ملت به‌شمار می‌رود و بنا براین، باعث و بانی وحدت و یکپارچگی است. قبول دارم که برای تعریف این هویت ملی، ناگزیر باید به مفاهیم فرهنگی استناد جست و لاجرم برای هویت ملی، معنایی فرهنگی قائل بود و البته نمی‌گویم

که هویت ملی، منحصرأ مقوله‌ای ایدئولوژیک و سیاسی است. اما چنین پیداست که به هر حال مبداء حرکت و خیزگاه، سیاست و ایدئولوژی است نه فرهنگ، و در واقع گویی از پایگاه سیاست و ایدئولوژی به سرمنزل فرهنگ فرود می‌آئیم یا به سخنی دیگر، اولویت و ارجحیت در این نظرگاه با فرهنگ نیست، بلکه مشغله سیاسی و ایدئولوژیک بر دلمشغولی فرهنگی حاکم و غالب است. قطعاً معنای این سخن این نیست که هویت ملی، مفهومی لغو و یاوه و «من‌درآوردی» است و یا ما به شناخت هویت ملی نیازی نداریم. ناگفته پیداست که چنین ادعایی، سخیف و باطل است و وحدت ملت، چیزی نیست که بتوان آنرا بی‌زیان و خسران به هیچ گرفت، بلکه برعکس مقوله‌ایست که بر سر آن، به علت اهمیت حیاتی‌اش، ماجراها رفته است و خاصه از روزگار ظهور ملی‌گرایی و ملی‌منشی، معرکه افکار و اعمالی شده است که غالباً خونبار بوده اند. پس، عمده مرام و مقصود اینست که معلوم شود معنای اصطلاح تا چه اندازه بار سیاسی و نه صیغه خالصاً و منحصرأ فرهنگی دارد. زیرا به گمان نگارنده، هویت ملی را غالباً با اسناد محتوایی ایدئولوژیک بدان معنی کرده‌اند، مثلاً هویت اتحاد جماهیر شوروی را سوسیالیستی یا مارکسیستی می‌دانستند یا هویت قوم ژرمن راناسیونال سوسیالیستی. واضح است که این تعاریف، فرهنگی نیست بلکه سیاسی یا ایدئولوژیک است و در اینصورت هویت ملی بر هویت فرهنگی منطبق و سوار نمی‌شود، بلکه به مفهوم پیدایش سازمان سیاسی دولت نزدیکتر است و البته سازمانی سیاسی هر چند که مدعی ایجاد ملتی یکپارچه و واحد باشد (امپراطوری عثمانی و اتریش - هنگری)، قادر به

احراز هویت ملی یگانه‌ای نیست و در این راه طلب ناگزیر از ایدئولوژی استمداد می‌جوید، زیرا ایدئولوژی، وجدانیاتی است که با کار و عمل سیاسی، پیوندی تنگاتنگ دارد و منطقی است وابسته و پیوسته به کار و فعالیت سیاسی، و ذات و ماهیت سیاست نیز از کشاکش و درگیری فراهم آمده و قوام یافته است، زیرا دعوای سیاست، بر سر کسب قدرت و سیادت است^۱، و بنابراین ایدئولوژی طبعاً برای ایجاد و حفظ و تحکیم وحدت جامعه، لازم می‌آید و به قول محققى صاحب‌نظر در این زمینه، در واقع سه عامل عمده موجب افزایش حاجتمندی به ایدئولوژی و رونق آن می‌شود: ضعف یا فقدان اجماع در جامعه، شدت و وحدت کشاکش‌های سیاسی و بسط و گسترش منازعات سیاسی^۲.

اما اگر هویت ملی را بر مبنای فرهنگ تعریف کنند و فی‌المثل بگویند که دینی و قائل به عالم ماوراء یا جمال‌پرست و یا ثنوی مسلک است، هویت فرهنگی قوم را منظور داشته‌اند و اینبار تعریف هویت ملی بر تشخیص هویت فرهنگی مبتنی است^۳ و میان آندو افتراقی نیست.

جان کلام ما در این جستار، همین نکته است و بنابراین ضمن بحث، بارها بدان گریز خواهیم زد. اما اینک برای آنکه رشته کلام گسیخته نشود، در دنباله آنچه گفتیم، خاطر نشان می‌کنیم که اگر فرض ارتباط وضع این اصطلاح در دورانی متأخر با دلمشغولی تحکیم وحدت ملی، بیوجه نباشد، بیدرتنگ آنچه به ذهن متبادر می‌شود اینست که پس پیش از آن، هویت چه معنایی داشته و نیز بنیانگذاران وحدت ملی در قدیم، وحدت ملت را بر چه پایه و اساسی استوار می‌داشته و چگونه تعریف می‌کرده‌اند و آیا از فرهنگ قوم به گونه‌ای که

صورت و سیرت ایدئولوژی را داشت، برای حصول مقصود که تحقق آرمانی سیاسی است، بهره نمی‌گرفته‌اند؟ حقیقت اینست که پیش از عصر جدید و از دیرباز، هویت انسان مطرح بوده‌است نه هویت قوم. انسان، به‌موجب قرآن، خلیفهٔ پروردگار در پهنهٔ زمین است (قرآن، ۲/۳۰) و طبیعتاً هویت خلیفهٔ حق، در سایه و پناه آفریدگاری که آفرینندهٔ اوست، روشن می‌شود. دیانت توحیدی اسلام، حقوق و وظایف و فرائض و اختیارات مؤمن را معلوم داشته‌است و بنابراین وی در چارچوب قوانین شرع، هویت می‌یابد. مخاطب اسلام، جامعه بشری مرکب از همهٔ انسانهاست نه جوامع ملی. این امر یعنی نسبت قدرت متعال ذات حق با «ظلم» و «جهول» مخلوق، به قدری روشن و بدیهی است که صوفیه گاه به زبان رمز و شطحیات، دم از اناالحق و سبحان ما اعظم شانی زده‌اند، و به همه خدایی و وحدت وجود و وحدت شهود اعتقاد کرده‌اند، و برای توضیح این معنی که هرچه هست از اوست، تا قول به حلول و اتحاد پیش رفته‌اند و به کفرگویی و زندقه متهم و منتسب شده‌اند و جان بر سر این کار نهاده‌اند. بنابراین در فرهنگ یا دیانتی که «من» و تویی و منی و منی آوردن و منی کردن، موجب گمراهی و ضلالت است، و آدمی جلوهٔ حق و عالم صغیر آینهٔ تمام‌نمای عالم کبیر، اصل، هویت الهی انسان است که همانا فطرت او دانسته‌شده و دیگر مسائل همه از این دیدگاه معنی می‌یابند. بنابراین روزگاری «هویت ملی» به‌عنوان موضوع تفکر و شناخت مطرح نبوده‌است، زیرا طرح و عنوان کردن آن به‌مثابهٔ مقوله‌ای از متعلقات فکر نظری، لزوم و ضرورت نداشت. و در واقع به‌جهت آنکه هویت آدمی از لحاظ ارتباط

وی با حق، معنی و تعریف می‌شد، و در نتیجه همه مسلمانان ازین حیث باهم برابر و برادر بودند، به جای هویت ملت، هویت امت مطرح بود که جامعه بزرگ و فراگیر اسلامی است و عامل وحدت آن نیز «عقیده» است.^۴ همانگونه که روزگاری در غرب نیز پیش از ظهور رنسانس و ناسیونالیسم از امت مسیحی سخن می‌رفت، به زعم ضدیت کلیساهای شرقی (بوزنطه) و لاتین (روم)، تا آنکه نهضت پروتستانتیسم با منافع و مصالح «ملی» جوش و پیوند خورد و افتراق در امت مسیح را باعث آمد و ظهور رنسانس و پیدایی ملی منشی، عامل وحدت دینی را از متن به حاشیه‌راند و در سایه انداخت.

درواقع عصر تجدد (modernité) در غرب، از قرن ۱۸ آغاز می‌شود، اما همه شرایط ظهور آن در دوران رنسانس فراهم بود، جز یکی. توضیح آنکه تا قرن ۱۷، همه کشاکش‌ها به زبان دین (و در قالب مفاهیم مسیحی) که تمام مردم بدان زبان سخن می‌گفتند، بیان می‌شد. اما هنگامیکه این مفاهیم و معانی مشترک، مورد تردید و تأمل قرار گرفت و امور شخصی و خصوصی یا وجدانی به حساب آمد، یعنی از تاریخی که عرفی و غیر دینی کردن (laïcisation) امور آغاز شد، نظامهای ایدئولوژیک توسعه یافت.^۵ چون تجدد در معنی مترادف با تنوع و تعدد احزاب و مرامهای سیاسی (pluralisme) است. به بیانی دیگر مشخصه عصر تجدد، کثرت نگرشها و بینشهای سیاسی (politisation) و ظهور ایدئولوژی‌های (idéologisation) ساخته و پرداخته روشنفکران «سیاست‌باز» است، زیرا اجماع دچار ضعف و فترت شده و دین دیگر آن قدرت و سلطنت را ندارد که مانع از تشتت و تفرقه شود. به همین علت، خصیصه دیگر عصر تجدد که ماده اولیه ایدئو-

لوژی محسوب می‌شود، عرفی کردن امور است، یعنی راندن دین از متن به حاشیه و تلقیش به مثابه امری شخصی، و رد و انکار امور فوق طبیعی یا عالم ماوراء و مجوس کردن قداست در پستوی ناهشیاری فرد و قبول اینکه آدمی هم فرشته است و هم شیطان و خیر و شر در وی همزیستی دارند. اما بسی پیش از این تاریخ و حتی قبل از ظهور مسیحیت و اسلام که امت‌های مسیحی و مسلمان را بنیان نهادند، وحدت ملی اگر مطرح بوده چه معنایی داشته است؟ به گمانم در آن دوران، دست‌کم بعضی امپراطوری‌های بزرگ مرکب از اقوام و ملل گوناگون، برای حفظ وحدت و یکپارچگی قلمرو حکومت که ناهمگون بود و تأمین دوام و بقای آن، ناگزیر از محترم شمردن سنن و معتقدات اقوام مختلف، ولو به ظاهر، و آزاد گذاشتن آنان در برگزاری آداب و مراسم دینی و فرهنگی‌شان بودند. این سیاست و تدبیر، تسامح نام گرفته است، و مورخان از تسامح هخامنشیان یا به سخنی دقیق‌تر از تسامح کوروش، یاد کرده‌اند که منجمله موجب رهایی قوم یهود از قید اسارت و بازگشت‌شان به اورشلیم شد. پیمان صلح رومیان نیز با اقوام و ملل مغلوب معروف است. به موجب این پیمان، ملل و اقوام در امپراطوری پهناور روم، تا ظهور مسیحیت، آزادانه برحسب آداب و رسوم و سنن فرهنگی و معتقدات دین خویش عمل می‌کردند و روم فاتح حتی خدایان آنانرا، بسان خدایان ظفرمند خود، به دیده احترام می‌نگریست. تسامح مغولان نیز در زمینه باورهای دینی اقوام مختلف امپراطوری‌شان، دست‌کم تا زمانی که به اسلام گرویدند و حتی پس از آن، دانسته است و می‌دانیم که آنان متعرض وجدان مردم نمی‌شدند. البته تسامح

هخامنشیان و رومیان و مغولان، مصلحت‌اندیشانه و برای حفظ ثبات و آرامش در امپراطوری‌های گسترده و پهناورشان که از اقوام و ملل و طوایف گوناگون و ناهمگون فراهم آمده بود، لازم و کارساز و ثمربخش بوده است و مغولان فی‌المثل چون تعصب خاص مذهبی و سیاست دینی و ضد اسلامی نداشتند، با یهود و نصرانی و مسلمان و بودایی، یکسان کنار می‌آمدند؛ و بیگمان این بردباری سیاستمداران سخنی دیگر است و اتخاذ سیاست تسامح و تساهل، از سر اعتقاد و تعقل، در عین ایمان به دین و آئینی خاص، سخنی دیگر؛ اما هرچه هست، نوعی پاس داشتن «هویت» اقوام و ملل محسوب می‌شده است، هرچند که شناخت آن هویت از سر بصیرت و اندیشه‌مندی نبوده باشد که قطعاً هم نبوده است. بنابراین از یاد نباید برد که سیاستمداری و مال‌اندیشی و مصلحت‌بینی سیاسی، مراعات «هویت» اقوام و ملل مغلوب‌را برای حفظ وحدت و ثبات امپراطوری ایجاب و الزام می‌کرده است، و نه ضرورتاً شوق شناخت نظری آن هویت. ولی همین تسامح سیاسی، بقا و دوام آن امپراطوری‌ها را به مدت چندین قرن باعث آمد. حال آنکه به روزگار ما معلوم شد رهبران «کشور شوراها» به قول «رفقا»، که دعوی داشتند مسأله ملیت‌ها را بر اساس اصول مارکسیسم-لنینیسم حل کرده‌اند (و رساله نظری استالین در این باره معروف است^۷) راست نمی‌گویند؛ و برخلاف تبلیغات پر سر و صدایشان، اهل تسامح و مدارای سیاسی نبوده‌اند و در نتیجه به محض آنکه سرپوش سوسیالیسم را برداشتند، فروپاشی امپراطوری، فقط پس از هفتاد و پنج سال عمر، و جدایی ملیت‌ها از هم و حتی نزاع و خصومت دیرینه میان بعضی که موقتاً فرو-

نشسته بود، آغاز شد!

در غالب این موارد، آنچه به نظر من شایان اعتناست، رعایت عملی و مصلحت بینانه «هویت ملی»، ولو بدون شناخت دقیق و عمیق آن، به خاطر آرمانی سیاسی، یعنی خواست حفظ وحدت و ثبات و استوار ساختن رشته همبستگی میان اقوام و ملل تابع قدرتی مرکزی در يك امپراطوری است. و اما چنانکه پیشتر اشارت رفت، ایجاد و تحکیم وحدت ملی، البته بدون استناد به هویت ملی و تعریف آن مورد به مورد، میسر و مقدور نیست. این تعریف نیز مشتمل بر خصائص فرهنگی- ایست که به اقتضای وقت، از کلیت فرهنگی قوم، دست چین می شود، و اقتضای زمانه و چرخ فتنه انگیز را نیز سیاست رقم می زند.

ذکر دو نمونه از تاریخ و فرهنگ ما در این مورد بیفایده نیست.

ایران پس از اسلام، روزگاری دراز سرزمینی ملوک- الطوایفی بود، یعنی در هر پاره اش خاندانی و دودمانی سلطنت و امارت داشت، تا آنکه شاهنشاهی صفویه به «احیاء وحدت ملی»^۸ ایران نائل آمد. آنچه در این مقوله تاریخی منحصرأ مورد توجه ماست و باید خاطر نشان کنیم، اینست که صفویه، سیاست «احیاء وحدت ملی» ایران را بر مبنای تعریف هویت ملی ایران، استوار کردند، یعنی برای وحدت ملی، معنایی فرهنگی قائل شدند که همانا مذهب شیعه جعفری بود و چنانکه می دانیم، به نیروی تشیع توانستند وحدت ملی و سیاسی ایران را بر پایه مستحکمی بنیان نهند. چند قرن بعد، پس از سلسله شاهان قاجار که در عهدشان عنوان کشور به سیره اسلاف، «ممالک محروسه ایران» بود،

ملیت ایرانی به گونه‌ای دیگر تعبیر و تعریف شد و در پرتو فرهنگ و تمدن ایران دوران باستان، معنی یافت و اینچنین هویت ملی با باستان‌گرایی و رجعت به تاریخ پیش از اسلام درآمیخت. اندکی بعد، ضمن حفظ رشته پیوند با دوران باستان، بعضی وقایع سیاسی تاریخ معاصر ایران نیز از نظر دور نماند و در نتیجه تعریف هویت ایرانی، از امکانات و احتمالات (contingences) تأثیر پذیرفت و حتی حکومت چارزد که هرکه به قانون اساسی و انقلاب سفید... پایبند نیست ایرانی نیست و می‌تواند با اجازه دولت به هر جا که بخواهد مهاجرت کند!

از این دو پدیده تاریخی چه استنباط و استنتاج می‌توان کرد؟ صرف‌نظر از اینکه در این موارد، هویت ایرانی با تعمق و مداقه و یا سرسری و تصنعی تعریف شده باشد، اندیشه‌ای که به خاطر نگارنده خطور می‌کند اینست که تعریف هویت ملی، وقتی که کلا تحت‌الشعاع بینش و اندیشه و حکمت و یا مصلحت‌اندیشی سیاسی قرار می‌گیرد طبیعتاً ثابت نیست، زیرا سیاست که از مقوله احراز قدرت است، خود همواره به یک حال نمی‌ماند و به اقتضای زمانه دگرگونی می‌پذیرد. در نتیجه عنصر یا جوهری که برای معنی بخشیدن به هویت ملی انتخاب و اختیار شده و در حکم لب و مغز آن به‌شمار می‌رود، لاجرم تغییر می‌یابد. اما البته این بدین معنی نیست که آن تعاریف به یک اندازه نسبی و ناپایدارند و یکی برتر و ژرف‌تر و اصیل‌تر از دیگری نیست، بلکه غرض اصلی و عمده مقصود اینست که تعریف هویت ملی کلا، حتی وقتی که هسته فرهنگی مفهوم به درستی تعیین شده، غالباً صیغه و لونی سیاسی دارد و به سخنی دیگر از مقوله نظام ارزشی

مختار عصر است و به ایدئولوژی شباهت می‌یابد و ایدئو-
لوژی، فکری قالب‌گیری شده است که هیچگاه از نیات و
دل‌مشغولیه‌های سیاسی، فارغ نیست و ازینرو تنفیذ آن همواره
به‌آسانی، بی هیچگونه جبر و فشار، صورت نمی‌گیرد.

به عنوان مثال، صفویه که بنا به پاره‌ای تحقیقات، در
اصل شیعه نبودند، با سخت‌گیری، تشیع را مذهب رسمی
کشور اعلام کردند، گرچه مردم برای پذیرش آن، آمادگی و
تمایل داشتند و مبلغان فرقه اسماعیلیه و داعیان خلفای
فاطمی مصر، از پیش در این راه کوشیده بودند، و خاصه در
دوره ایلخانیان زمینه مساعدی برای توسعه و گسترش مذهب
شیعه فراهم آمده بود. اما این زمینه آنقدر سازگار نبود که
بتوان بی هیچ مشکلی در سراسر ایران تشیع را مذهب رسمی
کشور مقرر فرمود، زیرا در غالب شهرهای ایران هنوز
اکثریت با اهل سنت و جماعت بود و عناصر شیعه تنها در
چند شهر چون کاشان و قم و ری، اکثریت نسبی داشتند و
به قول میرخواند در روضة‌الصفاء، در عهد شاه اسمعیل که
پس از تاج‌گذاری، تشیع را مذهب رسمی ایران اعلام داشت،
«عموم اهالی ایران بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند و
زمره شیعه اثناعشریه در عین ذلت و قلت تقیه می‌نمودند.
وی به ضرب شمشیر مروج مذهب جعفری شد و رونق به
طریقت اثناعشری داد». معیناً پس از اعلام دستور شاه
اسمعیل، عکس‌العمل عمده‌ای از جانب مردم در قبال تصمیم
وی به‌ظهور رسید و تنها تعداد معدودی به مخالفت برخاستند
که به دستور شهریار صفوی به قتل رسیدند و این امر معلوم
می‌دارد که «تا چه اندازه ایرانیان به مذهب تسنن، به سبب
نفرت از مهاجمان عرب و مغول پابند نبوده‌اند و به همین

جهت شاه اسمعیل توانست به آسانی مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور کند»^{۱۰}.

پیش از صفویه نیز غازان خان که به تشیع تمایل داشت و سادات را محترم می‌شمرد، برای رعایت مصلحت عام، ناگزیر از اخفای گرایش خویش گردید و سلطان محمد خداپنده که تشیع را رسمیت بخشید، «از طرف دربار ایلخانی با مقاومت و مخالفت اهل سنت روبرو شد و مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان، زیر بار حکم سلطان نرفتند و مردم بغداد و شیراز و اصفهان از اجرای فرمان سلطان دربارهٔ تغییر خطبه و آوردن نام حضرت امیرالمؤمنین علی و امام دوم و سوم شیعیان در خطبه به جای خلفای ثلاثه جلوگیری کردند و سلطان که طبعی سالم و ملایم داشت و چندان متمصب نبود، چون دید که مردم زیر بار احکام او نمی‌روند و جماعتی از امرایش... در حفظ مذهب اهل سنت اصرار و تعصب دارند، به همین علل از حرارت نخستین خود در طرفداری و هواخواهی از تشیع کاست و در اواخر عمر دوباره امر داد که نام خلفا را در سکه و خطبه داخل کنند»^{۱۱}.

مقصود ما تاریخ‌نویسی نیست که در آن بصیرت‌سی نداریم، بلکه غرض خاطر نشان ساختن این معنی است که حتی هنگامیکه «هویت ملی» در قالب مذهبی تعریف می‌شود که رنگ و بوی ملی به خود گرفته و مفهوم فرهنگی اصطلاح، با خواست دست‌کم بخشی از ابناء زمان توافق دارد، معذک اگر تحت‌الشعاع فکر و بینشی سیاسی قرار گیرد که ممکن است بسیار پسندیده نیز باشد و یا سنگر ستیزه با دشمن، فی‌المثل خلافت عثمانی، و وسیلهٔ کسب مشروعیت برای دولت گردد و یا عامل تحریک عصبیت‌ها و دامن زدن به

کشمکش‌های قومی شود، به صورت مرام و مسلک یا ایدئولوژی درمی‌آید و در نتیجه مقاومت برمی‌انگیزد، هرچند که دین خود مؤثرترین عامل همبستگی و اجماع است و در اهمیت نقشش به عنوان وسیله وحدت، تردید نمی‌توان کرد و باور داشتن هرگونه ایدئولوژی غیر دینی، شبیه قول به عقیده و ایمان دینی و مذهبی است و ایدئولوژی‌ها می‌کوشند تا رفته رفته، جای بزرگترین رقیب خود، یعنی دین را ظاهراً و باطناً بگیرند. زیرا ایدئولوژی به علل مختلف که بحث در آن باره موضوع سخن‌مان نیست و مجالی دیگر می‌خواهد، جاذبه بسیار دارد و تصور سر آمدن دورانش و شکسته شدن طلسمش پس از ناکامی مارکسیسم در اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی آن امپراطوری، به گمان این بنده، شبیه و رؤیا و پنداری بیش نیست، چه به اقتضای زمانه، دگرگون می‌شود و به صورتهای نو، با طنازی تاریخ، عشو می‌فرشد. منتهمی نکته در اینجا است که اگر محتوای فرهنگی «هویت ملی»، زمانی با روشن بینی و دقت نظر تعیین و تعریف می‌شود، روزگاری دیگر ممکن است چنان با مصلحت بینی و سیاست بازی وضع و تنفیذ گردد که دیری نپاید و چون شعله شمع در گذرگاه باد باشد. ولی به هر حال به یاد باید داشت که ایدئولوژی، کلا، ملغمه ایست از مفروضات و افکاری که هم اثبات شدنی‌اند و هم غیرقابل اثبات یا به سخنی دیگر، در عین حال می‌توان و نمی‌توان آنها را رد و انکار کرد و ملخص کلام آنکه علمی دروغین یا شبیه و پندار علم مطلق و مطلق علم است و به همین جهت، هیچ ایدئولوژی‌ای مانند قضیه ریاضی قابل اثبات نیست.^{۱۲} هرچه هست جان کلام به گمان نگارنده در اینجا است که تعریف هویت ملی، غالباً تابع نیت

سیاسی است و به ایدئولوژی و نظام ارزشی مقبول زمانه، بی‌شباهت نیست، و به همین جهت ثبات و استحکام بسیار ندارد، و تجدید می‌شود و تغییر می‌یابد، چنانکه پس از شکست کمونیسم، هویت اتحاد جماهیر شوروی دیگر ایدئو-لوژی مارکسیسم نیست بلکه اینک هر ملیت، هویت خاص خویش را که روزگاری دراز پروای نمود نداشت، بر آفتاب می‌اندازد. و یاد در سرزمین خودمان، ملی‌منشی شعوبیه که بر تفصیل عجم بر عرب بنیان یافته بود، بیشتر ایدئولوژیک بود تا فرهنگی به معنای مردم‌شناختی کلمه و نیز بیگمان دست‌پخت روشنفکران اشراف‌منش زمانه و لاجرم بوی برتری نژاد و تبار و اصل و نسب می‌داد، بسان عصبیت قبیله‌ای بنی‌امیه، و بنابراین بعید بود که مردم عادی و مسلمانان میانه‌حال را پسند افتد و نرماند، بلکه تشریفی بود که بر قامت خواص راست می‌آمد. اما فردوسی هویت ملی را بر مبنای فرهنگ قوم و داستانهای حماسی و اساطیر مشترک آنان که در روح و روانشان چنگ انداخته، تارهای دلشانرا می‌لرزاند، استوار کرد و اگر هم گاه زبان به ذکر معایب و مثالب تازیان گشود، وجهه همتش همواره فرهنگی بود نه سیاسی و مرامی.

پس در مقابل این مفهوم هویت ملی، بدانگونه که ما درک و توضیح می‌کنیم، به اعتقاد این بنده، مفهوم هویت فرهنگی که هویت ملی را گاه با استناد و رجوع بدان تعریف می‌کنند، واقعیتی است که در ژرفای روح و جان ملت و قوم ریشه دوانده و از چنان ثباتی برخوردار است که گویی خلق و خوی مردم یا طبیعت ثانوی ایشان شده است. برای روشنتر شدن مقصود به عنوان مثال می‌توان گفت که اگر صورت

ایدئولوژیک هویت ملی، گاه همچون غلتک زدن بر سطح جامعه، هر وجه اختلاف و تمایزی را از بین می‌برد و درهم می‌کوبد و در حکومت‌های مستبد و خودکامه همچون غل و زنجیر فکر به کار می‌رود یعنی اندیشه ذهن و دست و زبان مردم را می‌بندد و جایگزین تفکر و ضرب و نقد مفاهیم می‌شود، هویت فرهنگی چون آتش زیر خاکستر است یا همچون ستاره چشمک‌زن، و موجب امتیاز قومی از قومی دیگر و مایه دوام و بقای وی در طول تاریخ. به بیانی دیگر، صورت ایدئولوژیک هویت ملی، پوست است و هویت فرهنگی، مغز. اولی مفهومی غالباً مرامی و سیاسی است و دومی، ذات و جوهر که در قبال مفهوم نخست، حکم باطن به ظاهر را دارد. و اگر تعریف هویت ملی اکثراً چون ابزاری برای تحکیم وحدت سیاسی به کار می‌رود، هویت فرهنگی، رکن رکین و مایه قوام و قیام قوم و ملت است و بنا بر این ناگفته پیداست که دوام و ثبات و استحکام شایانی دارد. فرق میان این دو مفهوم را شاید بتوان با ذکر این مثال روشن کرد که شاعری «ملی» به اعتقاد بعضی، وقتی به فرهنگ اصیل قوم اهانت روا داشت و در آن باره نسنجیده سخن گفت، ملامت و ریشخند شد.

اینک باید دید این هویت فرهنگی که مهمترین عامل وحدت قلبی ملت است، و غالباً نیز ناخودآگاه است، یعنی مردم معمولاً ندانسته و بدون آگاهی و هشیاری بدان دلبسته و پایبندند، چیست؟ تردیدی نیست که هر قوم و ملتی صاحب هویت فرهنگی خاص خود است (چیست در عالم بگو یک نعمتی که نشد محروم از وی امتی) و غنای فرهنگ بشریت از همین پرمایگی و تنوع، فراهم می‌آید. مثلاً بعضی محققان

خصیصه فرهنگ یونان باستان را که به «اعجاز یونان» اصطلاح شده، خاصه توازن و تعادل دلخواه و مطلوب بویژه در مقولات فکر و هنر دانسته‌اند و برخی هویت فرهنگی غرب امروز را مرهون اتکاء به نفس غرب و «خروج غرب از حدود خویش» که تعبیر مؤدبانه تجاوز و استعمارگری است و پاره‌ای نیز در پدیده تکنولوژی دیده‌اند که با صادر شدن چون کالا به اقطار عالم، فرهنگ غرب را نیز در سراسر گیتی پخش و نشر می‌کند. در نوشته‌های متفکران غربی، اینگونه نظریات گه‌گاه به غایت هوشمندانه و ظریف پرداخته شده، بسیار است و قصد نگارنده ورود در آن مقوله که به ما ربطی ندارد، نیست، بلکه نیت این بنده فقط ذکر مثالهایی چند برای توضیح مطلب بوده است. و اما در مورد فرهنگ ایرانی، به گمانم می‌توان گفت که خصیصه اصلی یا هویت آن، که در طول هزاره‌ها ثابت مانده، حفظ و صیانت جوهر خویش و به تحلیل بردن عنصر بیگانه بوده است. به بیانی دیگر ذات فرهنگ ایرانی، به خواری و زبونی تن در نداده است، یا سیطره بیگانه (عرب و ترکان سلجوقی و مغول) را به ظاهر پذیرفته است و سپس اندک اندک آنرا از درون خورده و تراشیده است و با این برون‌سازی (accommodation) و درون‌سازی (assimilation) توأمان، طرفه معجونی ساخته که کهنه و نو در آن چنان به هم بسته و پیوسته‌اند که تشخیصشان به نخستین نگاه امکان‌پذیر نیست^{۱۳}، یا به نظری سطحی و سرسری، ممکن است سالوس و دورویی و ریاکاری تعبیر شود و تردیدی نیست که گاه در پست‌ترین مراتب و درجات نیز همین است و جز این نیست. اما ازین موارد پرت و انحرافی که بگذریم، آن اصل به قوت خود باقی است و گفتن ندارد

که ایران از برترین ارکان و پایه‌گذاران فرهنگ اسلامی است و تشیع اگر اصلش ایرانی و از ایران نیست، در ایران، به اوج شکوه و اعتلا می‌رسد و در فلسفه و حکمت، مشعل فکر و نظر و نوآوری را همچنان فروزان و تابناک نگاه می‌دارد. مغولان در ایران و هند، هنگامی که از خونریزی و بت‌پرستی دست شسته به اسلام می‌گروند، مروج و مشوق هنری می‌شوند که نمونه‌های درخشانش، مسجد گوهرشاد و تاج‌محل است. در توضیح این معنی، مثالهای بسیار می‌توان آورد، اما به همین چند اشاره بسنده می‌کنیم که مشت نمونه خروار است. ولی مطلبی که ذکرش اینک به مناسبت ضرور می‌نماید اینست که به گمان این بنده، «رندی» عالم‌سوز به معانی زیرکی و حيله‌گری و انکار و آزادگی که از خصوصیات بارز خلق و خو و فرهنگ ایرانی است که به ظاهر مصلحت‌بین و صلاح‌اندیش است، از همین سرشت و فطرت که عنصر غالب و بیگانه را به ظاهر گردن نهاده و در باطن، خودی می‌کند، مایه می‌گیرد. این فرآیند استمرار و انقطاع در فرهنگ ایران، که فرایندی یکپارچه و یک کاسه، به‌مثابه کلیتی است که دو قطب آن به هم پیوسته‌اند، خود، از بینش کهن ایرانی که وجهی دیالکتیکی دارد یعنی خیر و شر و نور و ظلمت را در نزاع دائم می‌بیند، و لکن سرانجام قبول دارد که پیروزی با نیکویی و روشنایی است، برخلاف ثنویت محض که حاصلش جز نابودی عاظم و آدم نمی‌تواند بود، آب می‌خورد. این نبرد و پیکار میان خیر و شر و روشنایی و تاریکی و خودی و بیگانه با این یقین که سرانجام اهورامزدا بر اهریمن پیروز می‌شود، در فرهنگ ایرانی، خصیصه یا خصلتی ثابت است و به سخنی دیگر، نقش‌پرداز هویت

فرهنگی ماست. و حاصلش به طور متعارف در ادوار صلح و سلم، موجب باروری و غنای فرهنگ بوده است، چون همواره از ترکیب «وضع» و «وضع مقابل»، «وضع جامع» به ظهور رسیده است؛ اما در ادوار بحرانی مشحون به قلق و اضطراب، باعث تشنج و پرخاشگری شده است که در نهایت به خواست حذف و هدم یکی از آن دو جزء میدان داده است. به بیانی دیگر، فرهنگ پویای ایرانی که چون آب رونده، همواره نوشده، ولی به ظاهر ساکن می‌نموده، اولاً هیچگاه در طول تاریخ از دادوستد با دیگر فرهنگها باز نمانده، ولی گرفته‌ها را با جوهر و ذات خویش سازگار کرده و به تحلیل می‌برده است و فقط در ادواری که تاب مقاومت نداشته، از این معامله سود نکسوده بلکه سخت زیان دیده است؛ و ثانیاً خصیصه دیالکتیکی فرهنگ ایرانی که در اعصار باروری و زایایی فرهنگ، موجب غنا و موزونی آن بوده است، نه باعث بی‌اندامیش، تا آنجا که فی‌المثل توجه به خالق و عقبی، آدمی را از اشتغال به مخلوق و دنیا بازدارد، عامل تحقق وحدت در کثرت و یا یگانگی در عین چندگانگی بوده است، نه وسیله گسیختگی و افتراق و دوپارچگی و دور افتادن آدمی از اصل خویش و یا غلبه فرهنگی بیگانه که ثمره‌اش بی‌خویشتنی است.

در اینجا پرسشی که به ذهن می‌رسد اینست که آیا عامه مردم به این خصیصه هویت فرهنگی خویش وقوف دارند که تشکیل ملت می‌دهند؟ بیگمان چنین نیست و معرفت به هویت فرهنگی و شناخت خصائص آن، کاری نظری است که باتفکر و تعمق و تحقیق حاصل می‌آید و انجام یافتن چنین مهمی از عهده مردم عادی خارج است و مشغله کسانی است که اهل

نظرند. اما اگر عامه مردم به هویت فرهنگی خویش که مایه وحدت و یکپارچگی ایشان است کاملاً هشیار نیستند، در عوض ندانسته یا عملاً بدان پایبندند، هرچند که نتوانند در آن باره بحث و استدلال کنند. و اینک باید دید که وسیله یا وسایل این اشتراک در هویت ملی و دست‌آویزهای بهر مندی از آن که اسباب تحکیم قومیت است، چیست؟

بیگمان همه عوامل و موجبات عمده فرهنگی که برای ایجاد وحدت ملی برمی‌شمرند از قبیل وحدت در زبان (وسیله تفهیم و تفاهم و تبادل و انتقال) و معتقدات و داشتن سرزمین مادری و تاریخی مشترک و... لازم و در تحکیم وحدت ملی مؤثرند، اما به گمان نگارنده، کافی نیستند، یا بدون عنصر مکملی که شرحش خواهد آمد، گویی چیزی کم دارند. در واقع مردمی که از اقوام مختلف با عادات و اخلاق و خوراک و پوشاکی نه یکسان فراهم آمده‌اند و آداب و رسوم بومی گوناگون دارند و به چند زبان مادری سخن می‌گویند، یا چه رشته نامرئی استواری به هم بسته و پیوسته‌اند که می‌توان نام ملتی واحد و یکپارچه برایشان نهاد؟ بیگمان زبان مشترک یا زبان ملی فارسی که وسیله تفهیم و تفاهم همگان است و اشتراک در تاریخی که گرچه پاره پاره است اما کلا یکدست و یکسان بر همه گذشته است و ایمان به دینی که با وجود دربر گرفتن مذاهبی چند، در اصل یکی است و یگانه، پایه‌های وحدت ملی یا هویت واحد فرهنگی را بنیان نهاده است، اما به اعتقاد من چیزی وجدانی‌تر و عاطفی‌تر ازین موجبات و اسباب اصلی باعث آمده است که ایرانی خود را نه تنها با هموطن خویش بلکه با ترکمن و قرقیز و تاجیک و آذربایجانی ماوراء ارس هم خویشاوند بشناسد و آن نیست

مگر اشتراک در اساطیر دینی و دنیوی و رمزهایی زنده و دوام‌پذیر و نه مرده و فاقد قدرت بالندگی و معروض جمود که همگان آنها را به يك معنی درمی‌یابند. این بهره‌مندی از گنجینه‌ای همگانی، غالباً ناخودآگاه است، یعنی معمولاً مردم بدان هشیار نیستند، اما به محض آنکه حالتی بحرانی پدید آمد، و مثلاً جنگی درگرفت و تهدید هجوم بیگانگان حس مقاومت برانگیخت (چنانکه تلاش فاتحان مقدونی برای اضمحلال و انحلال هویت ایرانی در فرهنگ یونانی بی‌ثمر ماند و عصبيت طایفه‌ای و قبیله‌ای بنی‌امیه، عکس‌العملی برانگیخت که با تلاش ایرانیان به سرنگونی امویان و خلافت یافتن عباسیان انجامید) آفتابی می‌شود. از اسطوره یاد کردم که ممکن است معنایش برای همه روشن نباشد، یا همه از آن يك معنا مراد نکنند. ازینرو تصریح این نکته اهمیت دارد که اساطیر، بیان تصویری و تمثیلی و رمزی اصول و مبادی‌اند و پیدایی نهادها و رسوم و عرف و آداب و علل و موجبات آنها را توضیح می‌کنند و بنابراین نمودگار مناسبات پاینده و دوام‌پذیر زندگی‌اند و به سخنی دیگر، نمایشگر الگوهای کار و تلاش عمده بشرند و بدین اعتبار اسوه‌اعمال و عواطف و معنویات محسوب می‌شوند و به همین جهت بعضی طوائف و قبایل به قول میرچا الیاده، آنها را «داستانهای راست»، در مقابل «داستانهای دروغ»، یعنی قصه‌ها و افسانه‌ها، تعریف می‌کنند. اسطوره، داستانی یاوه نیست، بلکه انسان بدان وسیله می‌کوشد تا به جهان که آشفته و نامعقول و خردگریز می‌نماید، معنایی انسانی و انسان‌فهم و امیدآفرین ببخشد و آنرا تابع نظم و قاعده و قانون بداند و ضمناً خود با اسطوره‌پردازی، صاحب هویت یعنی دارای

نسب‌نامه‌ای در کیهان می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که اسطوره، معرفت «عاطفی» جهان است که با معرفت «عینی» کیهان ضرورتاً مانع‌الجمع نیست، بلکه دست‌کم همدوش و حتی مکمل آنست.

نمادها، بافت و نسج زنده‌ی اسطوره را می‌تنند، ولی برخلاف علامت و نشانه که به‌مثابه‌ی راهی یکطرفه است، چند پهلووند و نه تک‌معنی و بیش از آن معنی دارند که به نگاه اول می‌نمایند و همواره به معنایی غیر از معنای لغوی اولیه دلالت می‌کنند. پس رمز، کلمه‌ایست متضمن چند یا حداقل دو معنی و ذووجهین و دوسوگرا و بنابراین اگر نیست و ناپود و یا نادیده گرفته شود، فرهنگ غنا و باروری و زاینده‌گیس را از دست می‌دهد و فقیرمایه می‌گردد.

اما ایدئولوژی، ضد اسطوره است. اسطوره وسیله‌ی ارتباط و مناسبات رمزی یعنی فرهنگی مردمان با یکدیگر است و ایدئولوژی، در حکم بیماری و ناخوشی‌ایست که به جان آن مراودات رمزی افتاده، زیرا رمز را متحجر و زمین‌گیر می‌کند و به‌حد نشانه و علامت یکسویه تنزل می‌دهد و به تاریخ پشت می‌کند و از بیم آن به‌دامان زبان و واژگان متحجر و قالبی و باسما‌ی پناه می‌برد. به تعبیری دیگر، در حالیکه اسطوره، زبان جمعی انسان‌های خلاق معانی است که با کار و تلاش می‌کوشند تا به‌جهان و مناسبات اجتماعی معنا ببخشند، ایدئولوژی به قول رولان بارت (R. Barthes) «زبان دزدی» (un langage volé) است!

پس اشتراک در این مال مشترک که به‌مثابه‌ی میراثی فرهنگی است، به‌گمان نگارنده مهم‌ترین عامل تحکیم وحدت ملی و بنیانگذار هویت فرهنگی

است و به همین سبب، تعمق و غور و خوض در آنها برای شناخت اصالت فرهنگی قوم و ملت ضرور است و بی‌جهت نیست که امروزه شناخت اساطیر و افسانه‌ها و قصه‌های اقوام و کشف زبان رمزی آنها، از دیدگاه‌های مختلف، به صورت شاخه‌ای از علوم انسانی که در دانشگاهها تدریس می‌شود درآمد است، و حاصل آن کندوکاوها و پژوهشها، گاه بعضی خصائص فرهنگی پاره‌ای اقوام را عیان ساخته و فی‌المثل معلوم داشته است که فلان قوم بیش از آنکه مذهبی یا دین‌ورز باشد، قائل به قداست عالم ماوراء و مابعدالطبیعه است یا به سخنی دیگر، بیشتر اهل ایمان و پیرو مذهب اسرار است تا شیفته فرقه‌بازی و فرقه‌تراشی. یا قومی که از متمدن‌ترین اقوام امروزی جهان به شمار می‌رود، گویی همواره چشم‌به‌راه ظهور نجات‌بخشی اعجازگر و معجزاثر و صاحب کرامت و فرمند است که گاه به غایت خطرناک نیز هست، بسان هیتلر که نظریه‌ی بافان نازیسم، ویرا مظهر زیگفرید اساطیر ژرمنی فرامی‌نمودند که دیگر بار رستاخیز و خروج کرده است!

ناگفته پیداست که در اینجا مجال بحث در باب اساطیر و یادکر نمونه‌هایی از تحقیقات اسطوره‌شناسان برای روشن ساختن اصالت و هویت فرهنگهای نوع بشر نیست، و مقصود نگارنده نیز فقط تذکار این نکته است که بهره‌گیری همگان از این گنجینه‌ی مشترک، موجب همدلی و همدمی و هم‌نفسی افرادی است که از این رهگذر، صاحب هویت فرهنگی معلومی شده، جامعه‌ای را که ملت نام دارد و هویت فرهنگی مزبور، رکن زکین و سنگ زیربنای آن به‌شمار می‌رود و محدود به حدود جغرافیایی نیز نیست، تشکیل می‌دهند. چنانکه ملت‌های

آسیایسی شوروی سابق، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بار دیگر نوروز را به گونه‌ای رسمی جشن می‌گیرند و گویا بعضی نیز برخی اعیاد مذهبی مسلمین را در تقویم، روزهای تعطیل محسوب داشته‌اند.

این نکته آخر ما را به طرح مساله‌ای می‌کشاند که به حق باید عنوان شود و من تاکنون از پیش کشیدنش پرهیز داشتم تا وقتش برسد و آن اینکه آیا وجود هویت‌های فرهنگی و قومی چندگانه در درون يك ملت، مانع از تحکیم وحدت ملی نیست؟ به اعتقاد من اگر میراث تاریخی مشترک، یعنی داستانها و افسانه‌ها و اساطیر و حماسه‌ها و سنن و خاطرات خوش و ناخوش و احساسات و علائق عاطفی مشترک و توجه نفس مستمر به آن میراث و سنن و اساطیر وجود داشته باشد، هویت ملی برتر از هویت‌های قومی چندگانه خواهد بود و وحدت ملی با وجود چند قومیت تحکیم خواهد شد، البته به شرطی که فرهنگ و قوم و فرقه مذهبی و سیاسی و ایدئولوژی و قشر و طبقه اجتماعی خاصی، منحصرأ قدرت را قبضه نکند و با خودکامگی و زورگویی و سلطه‌جویی و برتری‌خواهی، آزادی و احساس‌همدلی و همدردی و همبستگی و امکان همجواری و همکاری و همزیستی را از بین نبرد. پس در پایان سخن به این نتیجه می‌رسیم که تحکیم وحدت ملی جز با رعایت حق آزادی میسر نیست و اگر احساس هویت و یا وحدت ملی، در ایران چندان قدرتمند نبوده است و حتی می‌توان گفت که سست و شکننده بوده است، برای اینست که غالباً زور و سلطه حاکم بوده است.

زیرنویسها

1— Jean Baechler, *Qu'est-ce que l'idéologie ?* NRF. Gallimard, 1976, p. 21, 22, 30, 34.

۲— همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۱.

۳— ابوالحسن فروغی در سال ۱۳۰۹ در خطابه‌ای که در سفارت ایران در پاریس ایراد کرد گفت: «ملت حقیقی آنست که منسوب به تمدن خاصی باشد یا تمدن خاصی به او منسوب گردد تا این امتیاز و اختصاص برای آن جماعت، استحقاق هستی مستقل (را) که استقلال سیاسی مظهر آنست فراهم سازد. تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت و تناسب این دو معنی با یکدیگر، ص ۲۲.

۴— نگاه کنید به: علی محمد نقوی، اسلام و ملیگرایی یا ناسیونالیسم از دیدگاه اسلام، زمستان ۱۳۶۰.

۵— ژان بشلر، همان، ص ۱۱۷.

۶— همان، ص ۱۱۶-۱۱۷ و ۱۷۷-۱۷۸.

۷— «مارکسیسم و مسئله ملی»، نگاه کنید به: مایکل لوی (Michael Löwy) مارکسیستها و مسئله ملی، ترجمه خشایار دیهیمی، مجله نگاه نو، شماره ۴، دیماه ۱۳۷۰.

۸— نظام‌الدین مجیر شیبانی، تشکیل شاهنشاهی صفویه، احیاء وحدت ملی، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۹— احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش، کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، ۱۳۵۲، ص ۵۵-۸۶. تشکیل شاهنشاهی صفویه، یاد شده، ص ۴۱-۵۵. «آنچه مسلم است، نخستین کسی از خاندان صفوی که به مذهب شیعه گروید، خواجه علی بود که طرفداران خود را به قبول مذهب شیعه دعوت کرد، و سپس شیخ حیدر پدر شاه اسمعیل بود که نسب خود را به امام موسی کاظم رسانید، و از آن پس، خاندان صفوی خود را از خاندان حضرت علی علیه‌السلام شمردند.

«گرویدن اخلاف شیخ صفی به شیعه بیشتر برای به دست آوردن قدرت سیاسی در ایران بود، زیرا مخالفت سرپسداران و شورش آنها، برضد ایلخانیان، با اتکاء به عناصر شیعه در ایران، زمینه مساعدی بود برای جاه‌طلبی خاندان صفوی؛ مخصوصاً آنکه نواده‌های شیخ صفی از شهرت و محبوبیت وی استفاده شایانی بردند، و در این شرایط بود که خاندان صفوی توانست خود را مظهر شیعه قلمداد کند، و برای آنکه بر شهرت خود بیفزایند

خود را منتسب به خاندان حضرت علی علیه السلام نمودند، چنانکه شاه اسمعیل اول خود را از طرف پسر سید و اولاد حضرت علی علیه السلام می‌دانست و بدین نسب فخر می‌کرد...

«به هر جهت سیاست جدید خاندان صفوی که بر سیادت تکیه می‌زد، سبب شد که مخالفان حکومت ایلخانان در ایران به دور آنها جمع گردند و از ادعای آنان نسبت به تاج و تخت ایران پشتیبانی کنند». همان، ص ۵۲-۵۳. ۱۰- همان، ص ۸۹-۹۱ و ۹۳-۹۴.

۱۱- منوچهر مرتضوی، مسائل مصر ایلخانان، ۱۳۵۸، ص ۲۵۵-۲۵۶.

۱۲- ژان بشلر، همان، ص ۷۶ و ۱۸۲ و ۱۹۲ و ۱۰۳-۱۰۴.

۱۳- «پس از استیلای عرب، اسلام به همان وجه، روح و تمدن ایران و داخل در بنیان ملیت ایرانی شده که کیش زردشتی در روزگار باستانی بوده است... گنبد شاه خدا بنده، کمتر از طاق کسری نماینده آثار گذشته ایران نیست و زیچ الغ بیکی و هنرهای بایسنقری به همان عنوان، دخیل در تشکیل و تکمیل تمدن معنوی ایران است که دارالعلم جندی شاپور و مآثر نوشیروانی بوده است». ابوالحسن فروغی، همان، ص ۳۷ و ۳۹-۴۰.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پرو، شکاره علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی